



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گر پَنخُسبِی شبِی ای مَه‌لِقا^(۱)
 رُو به تو پَنماید گنج بقا

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
 چشم تو را باز کند توتیا^(۲)

امشبِ استیزه کُن و سر مَنه
 تا که ببینی ز سعادت، عطا

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
 نشنود آن کس که پَخُفت «الصلّا»^(۳)

موسیِ عمران نه به شب دید نور؟
 سویِ درختی که بگفتش: «بیا»*

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه
 دید درختی همه غرقِ ضیا

نی که به شب، احمد، معراج رفت
 بُرد بُراقیش^(۴) به سویِ سَمّا^(۵)***

روز، پی کسب و شب از بهر عشق
 چشم بدی تا که نبیند تو را***

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان
 جمله شب، قصه‌کنان با خدا

گفت به داوود، خدای کریم:
 هر که کُند دعویِ سودای ما

چون همه شب خفت، بُود آن، دروغ
 خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آنکه بُود عاشق، خلوت‌طلب
 تا غم دل گوید با دلربا

تشنه نَحْسَبِيد، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

چونکه بِحُسْبِيد، به خواب، آب دید
یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا ***

ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جانِ تو از تن جدا *****

جُفت (۶) ببردند و زمین مانند خام
هیچ ندارد جُرْ خار و گیا

من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر نشناسم ز پا

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان
بستم لب را، تو بیا برگشا

* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیات ۹ تا ۱۲

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى» (۹)

«آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُتُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى» (۱۰)

«آنگاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم،
شاید برایتان پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنائی آن راهی بیابم.»

«فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى» (۱۱)

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاحْلَعْ نَعْلَيْكَ ۗ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (۱۲)

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

** قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

«منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هر آینه او شنوا و بیناست.»

*** قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

«و از رحمت او آنکه برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گوید.»

**** قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۹

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا»

«پاره‌ای از شب را به نمازخواندن زنده بدار. این نافله خاص تو است. باشد که پروردگارت، تو را به مقامی پسندیده برساند.»

***** قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۱

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا ...»

«زیان کردند آنهایی که دیدار با خدا را دروغ پنداشتند. و چون قیامت به ناگهان فرا رسد، گویند: ای حسرتا بر ما به خاطر تقصیری که کردیم...»

(۱) مَلَقًا: ماهر، زیبا رخسار

(۲) تَوْتِيًا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌بستند.

(۳) الْأَصْلًا: به هوش باشید

(۴) بُرَاق: مرکوب خاص حضرت رسول اکرم (ص) در شب معراج

(۵) سَمَا: سماء، آسمان

(۶) جَفَّت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلو می‌بندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گر بِخُسْبیِ شَبیِ ای مَهْلَقَا
رُو به تو بِنَمَایِدِ گَنجِ بَقَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بَدِ خَرُوبِ (۷) هر جا مسجدست

یارِ بَدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگیریز و کم کن گفتوگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غژی (۸)؟

خَرُوبِ: گیاه خَرُوبِ که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ دَرْتَدِه‌سِتِ نَفْسِ بَدِ، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

امشبِ اِسْتِیْزِه کُن و سر مَنِه
تا که ببینی ز سعادت، عطا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کَانَ حَاطِثِ (۹) است
ز آنکه حادث، حَاطِثِ را باعث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۹) حَواث: تازه پدید آمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حَدَث^(۱۰) شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۱۰) حَدَث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیلِ اختیارست ای صَنَم^(۱۱)

وآن پیشیمانی که خوردی ز آن بدی
ز اختیارِ خویش گشتی مُهَنْدِی^(۱۲)

جمله قرآن امر و نهی است و وعید
امر کردنِ سنگِ مرمر را که دید؟

(۱۱) صَنَم: بت، دلبر و معشوق

(۱۲) مُهَنْدِی: هدایت شونده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطعِ سبب
عَزَّ^(۱۳) درویش و، هلاکِ بولهب

(۱۳) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۱۴)

(۱۴) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۱۵)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۵) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتی^(۱۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۶) فَتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بِسَاط^(۱۷)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۱۷) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحْتُ (۱۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۱۸) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۹) و سَنی (۲۰)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۹) حَبْر: دانشمند، دانا
(۲۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درتدهست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از اینها که نو حادث شدهست

کار، عارف راست، کونه احوال^(۲۱) است
چشم او بر کشت‌های اول است

(۲۱) احوال: لوچ، دویین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَضِ باشد که فرع او شدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده^(۲۲)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۲۲) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد^(۲۳)
صد قضایِ بد سوی او رو نهاد

حیلہ‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می‌برند

(۲۲) مزاید و به معرض فروش گذاشتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

الست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند
برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری
و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوَيْتَنِي
کرد فعل خود نهان، دیو دنی (۲۳)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

قَالَ فِيمَا أَعُوَيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی،
من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۲۴) ذی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیز^(۲۵) قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را زامتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم^(۲۶)؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه^(۲۷)

(۲۵) دهلیز: راهرو
(۲۶) تن زدن: ساکت شدن
(۲۷) پگاه: صبح زود، سحر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۰

گفت حق که: کثر مجنبان گوش و دم
یَنْفَعَنَّ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ

خداوند می‌فرماید: «گوش و دم‌ت را کج تکان مده.»
زیرا راستگویی راستگویان به آنان سود می‌رساند.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۹

«قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«خدا گفت: این روزی است که راستگویان را راستی گفتارشان سود دهد.
از آن آنهاست بهشتهایی که در آن نهرها جاری است. همواره در آن جاویدان خواهند بود.
خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند. و این کامیابی بزرگی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴

آنچه آبست^(۲۸) است شب، جز آن نژاد
حیله‌ها و مکرها بادست، باد

کی کُند دل خوش به حیلت‌های گش^(۲۹)
آنکه ببند حیله حق بر سرش؟

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

« وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. »

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

(۲۸) آبست: آبستن
(۲۹) گش: بسیار، فراوان، انبوه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی‌ست و آن اوّل دُرُست

کشتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تَخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگم هیچ نبودی گذری

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۲۵

جان‌های خَلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبَطُوا (۳۰) بندی (۳۱) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَكُم مِّنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعْ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید، پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید،
آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۳۰) اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
(۳۱) بندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷

خدای گفت: «قُمِ اللَّيْلُ» (۳۶) و از گزاف نگفت
ز شب‌روی‌ست فرّ و قدّ زهره و فرَقَد (۳۷)

قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲

« قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا »

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را. »

(۳۲) قُمْ اللَّيْلَ: شب را زنده بدار
(۳۳) فَرَّقَدُ: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
تا شود ایقان^(۳۴) تو در غیب، بیش

(۳۴) ایقان: یقین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو
وآنگهان خورِ خَمَرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فَرُو مَأ^(۳۵) ای پسر

(۳۵) فَرُو مَأ: ناپیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادیِ شد قَلاووز^(۳۶) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۳۶) قَلَوُوز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاشِ نِيسْتِ
إِرْجِعِي بِرِ پَایِ هِرِ قَلَّاشِ (۳۷) نِيسْتِ

لیک تو آیس (۳۸) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

کیمیاسازان (۳۹) گردون را ببین
بشنو از میناگران (۴۰) هر دم طنین

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت در حالی که
از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(۳۷) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۳۸) آیس: ناامید

(۳۹) کیمیاساز: کیمیاگر

(۴۰) میناگر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقی (۴۱) آبگون (۴۲)
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

(۴۱) رَواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقفدار در داخل عمارت می باشد. در اینجا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
(۴۲) آبگون: آبی، مانند آب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مسّ و، اکسیرش (۴۳) نظر

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(۴۳) اکسیر: کیمیا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان (۴۴) لایب و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

(۴۴) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

راست گفته‌ست آن سپهدار بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر

نیستش درد و دریغ و غم (۴۵) موت
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
مخزن هر دولت و هر برگ را

حدیث

«ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ
إِنْ لَا يَكُونُ أَرْدَادًا وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزْعًا.»

«هیچکس نمیرد جز آنکه پشیمان شود.
اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود، و
اگر بدکار باشد از آن رو پشیمان شود که چرا از تباہکاری بازش نداشته‌اند.»

قبله کردم من همه عمر از حَوْل (۴۶)
آن خیالاتی که گم شد در أَجَل

حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنبد و یابد عَلف

چونکه بحر افگند کف‌ها را به بر
تو به گورستان رُو، آن کف‌ها نگر

پس بگو کو جُنُبش و جُولانِتان؟
بحر افگنده‌ست در بُحرائِتان؟

تا بگویندت، به لب نی، بل به حال
که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال

نقش چون کف کی بجنبد بی ز موج؟
خاک، بی‌بادی کجا آید بر اوج؟

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قَلْزَم (۴۷) ایجاد بین

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیَّت شَحْمی (۴۸) و لَحْمی (۴۹) پود و تار

شحم تو در شمع‌ها نفزود تاب
لحم تو مخمور (۵۰) را نامد کباب

درگداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رُو، در نظر رُو، در نظر

(۴۵) غَبْنٌ: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد
 (۴۶) حَوْلٌ: دوبین شدن، در اینجا مراد دیر واقعین نداشتن است.
 (۴۷) قَلْبٌ: دریا
 (۴۸) شَحْمٌ: بیه
 (۴۹) لَحْمٌ: گوشت
 (۵۰) مخمور: مست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

عقل تو قسمت شده بر صد مُهْمٌ
 بر هزاران آرزو و طِمٌّ (۵۱) و رِمٌّ (۵۲-۵۳)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
 تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوِّوِی (۵۴)، چون جمع گردی ز اِشْتِبَاهِ
 پس توان زد بر تو سِکِّهٔ پادشاه

(۵۱) طِمٌّ: دریا و آب فراوان
 (۵۲) رِمٌّ: زمین و خاک
 (۵۳) طِمٌّ و رِمٌّ: منظور از طِمٌّ و رِمٌّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
 (۵۴) جَوِّوِی: یک جو یک جو و نزه نزه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُنْد است و چراغم اَبْتَرِی (۵۵)
 زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافِی (۵۶) شود
 گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود

همچو عارف، کز تنِ ناقصِ چراغ
 شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
 پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَرِ (۵۷)
 شمعِ فانی را به فانیِ دیگر

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ وَأَغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را ببامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۵۵) اَبْتَرٌ: ناقص و به دردنخور

(۵۶) وَاغْفِرُ: ببسند، کافی، وفاکننده به عهد

(۵۷) غُرٌّ: جمع غُرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتیست
که از آن در حق‌شناسی آفتیست

نعمت از وی جملگی علت شود
طعمه در بیمار، کی قوت شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر (۵۸)
جمله ناخوش گشت و، صاف او کُدر

(۵۸) مُصِر: اصرارکننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

تو نهی این جسم، تو آن دیده‌یی
وارهی از جسم، گر جان دیده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱

کاین جهان جیفه‌ست (۵۹) و مُردار و رَخیص (۶۰)
بر چنین مُردار، چون باشم حریص؟

(۵۹) جیفه: لاشه، مُردار بوگرفته

(۶۰) رَخیص: کم‌ارزش، ارزان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری‌ست
زهر او در جمله جُفتان (۶۱) ساری‌ست (۶۲)

دفع آن علت بیاید کرد زود
که شکر با آن، حدّث (۶۳) خواهد نمود

هر خوشی کاید به تو، ناخوش شود
آب حیوان گر رسد، آتش شود

(۶۱) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
(۶۲) ساری: سرایت‌کننده
(۶۳) حدّث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبُود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی
شادی را نام پنهادی غمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰۹

انبیا گفتند کاری، آفرید
وصف‌هایی که نتان زان سرکشید

وآفرید او وصف‌های عارضی
که کسی مبعوض (۶۴) می‌گردد رَضی (۶۵)

حدیث

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودًا أَوْ نَصْرَانِيَةً أَوْ مَجْسَانِيَةً»

«هر فرزندی با فطرت الهی به دنیا می‌آید،
پس پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی بار می‌آورند»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

سنگ را گویی که زر شو، بیهدهست
مس را گویی که زر شو، راه هست

ریگ را گویی که گل شو، عاجز است
خاک را گویی که گل شو، جایز است

رنجها دادهست کآن را چاره نیست
آن به مثل لنگی و فطس^(۶۶) و عمیست^(۶۷)

رنجها دادهست کان را چاره هست
آن به مثل لقوه^(۶۸) و درد سر است

این دواها ساخت بهر انتلاف^(۶۹)
نیست این درد و دواها از کزاف

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جد جویی، بیاید آن به دست

(۶۴) مبعوض: مورد غضب واقع شده، مورد تنفر قرار گرفته شده

(۶۵) رضى: خشنود

(۶۶) فطس: پهن شدن بینی

(۶۷) عمی: کوری

(۶۸) لقوه: کژدهانی، کژروی. این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.

(۶۹) انتلاف: سازوار آمدن، سازش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۷

«مکرر کردن کافران، حجت‌های جبریانہ را»

قوم گفتند: ای گروه این رنج ما
نیست زان رنجی که بپذیرد دوا

سالها گفتید زین افسون و پند
سختتر می‌گشت زان هر لحظه بند

گر دوا را این مرض قابل بُدی
آخر از وی، ذرّه‌یی زایل شدی (۷۰)

سُدّه (۷۱) چون شد، آب ناید در جگر
گر خورد دریا، رود جایی دگر

لاجرّم آماس (۷۲) گیرد دست و پا
تشنگی را نشکند آن استقا (۷۳)

(۷۰) زایل شدن: از میان رفتن، برطرف شدن

(۷۱) سُدّه: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.

(۷۲) آماس: ورم، تورم

(۷۳) استقا: آب خواستن و آب نوشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض (۷۴) از اطلاع

(۷۴) غرض: قصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جلدی (۷۵) و فن
کار، خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۷۵) جلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست
هر کجا که می‌گریزی با تو است

جز خیالی عارضیّ باطلی
کو بُود چون صبحِ کاذب (۷۶)، آفلی (۷۷)

من چو صبحِ صادقم (۷۸)، از نورِ رب
که نگردد گریزِ روزم، هیچ شب

(۷۶) صبح کاذب: بامداد دروغین، صبحی است که قبل از صبح صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود و دوباره تاریکی همه‌جا را می‌پوشاند.

(۷۷) آفل: افول‌کننده، زایل‌شونده، ناپدیدشونده

(۷۸) صبح صادق: بامداد راستین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مُردنش باشد امید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا (۷۹)

(۷۹) کیا: بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

گاو و خر را فایده چه در شِگر؟
هست هر جان را یکی قوتی (۸۰) دگر

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست (۸۱)

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

نوش (۸۲) را بگذاشته، سَم خورده است
قوتِ علت را چو چَرپیش (۸۳) کرده است

قوتِ اصلی بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

لیک از علتِ درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل

روی زرد و، پای سُسست و، دِل سَبک
کو غدایِ وَالسَّما ذاتِ الْحُبک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذای آفتاب از نور عرش
مر حسود و دیو را از دود فرش

(۸۰) قوت: غذا

(۸۱) رایضی: رام کردن اسپ سرکش

(۸۲) نوش: شهد، انگبین

(۸۳) چربش: چربی، روغن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۸۴) نبُود روا

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۸۵)

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوق آن، فایت (۸۶) شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوَتِ ذوق، هست آن خود سَقَام (۸۷)

اِشْتها صادق بود، تاخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۸۴) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

(۸۵) مرتضی: خشنود، راضی

(۸۶) فایت: از میان رفته، فوت شده

(۸۷) سَقَام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوَتِ ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد (۸۸)

(۸۸) بُد: گزیر، فرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟
سوی درختی که بگفتش: بیا

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه
دید درختی همه غرقِ ضیا

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیات ۹ تا ۱۲

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ» (۹)

«آیا خبر موسیٰ به تو رسیده است؟»

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى» (۱۰)

«آنگاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم، شاید برایتان پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنائی آن راهی بیابم.»

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ» (۱۱)

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسیٰ،»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (۱۲)

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوئِیْنِی (۸۹) بود این رَه تا وصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتِی (۹۰) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۸۹) خُطُوئِیْنِی: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوئِیْنِی را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیبه‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۹۰) شَسْتِی: قَلَاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ (۹۱) تیه (۹۲)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفِیه (۹۳)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَلَه (۹۴)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعْد (۹۵)، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۹۱) حرّ: گرما، حرارت
(۹۲) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۹۳) سَفِیه: نادان، بی‌خرد
(۹۴) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
(۹۵) بُعْد: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاؤ زَرِّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

نی که به شب، احمد، معراج رفت
بُرد بُراقیش به سوی سما؟

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

«منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هر آینه او شنوا و بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ البَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ ما زاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استارِ گورِ مردگان

جان که او دنباله زاغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغِ ایشان گر به صورت زاغ بود
باز همت آمد و مازاغ بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

پس بنی‌آدم مُکَرَّم (۹۶) کی بُدی؟
کی به حسّ مشترک، مَحَرَّم شدی؟

(۹۶) مَكْرَم: گرامی و ارجمند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۷

حس حیوان گر بدیدی آن صُور
بایزید وقت بودی، گاو و خر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کَرَمْنَا بَنِي آدَمِ شَهِي
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۹۷) اَعُوذُ (۹۸) خواند باید کای اَحَد
هین ز نَفَاثَاتِ (۹۹)، افغان وَزْ عَقْدِ (۱۰۰)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرهها.

می‌دمنند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثِ (۱۰۱) اَلْمُسْتَعَاثِ (۱۰۲) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنند.
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

(۹۷) قُلْ: بگو

(۹۸) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۹۹) نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده

(۱۰۰) عَقْدِ: جمع عقده، گرهها

(۱۰۱) الْغِيَاثِ: کمک، فریادرسی

(۱۰۲) اَلْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، از نامهای خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت
طُوقِ (۱۰۲) اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَت

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۱۰۲) طُوق: گردنبند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

روز، پی کسب و شب از بهر عشق
چشم بدی تا که نبیند تو را

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

«و از رحمت او آنکه برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید
و در این یک به طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گویند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کارِ پنهان کُن تو از چشمانِ خَوَد
تا بُودِ کارَت سلیم از چشمِ بَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

تشنه نَحْسَبید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّيْلَ که شمعی ای هُمَام (۱۰۴)
شمع اندر شب بُود اندر قیام

«بهوش باش ای بزرگمرد، شب هنگام برخیز،
زیرا که شمع در تاریکیِ شب ایستاده و فروزان است.»

قرآن کریم، سوره مُرَّمَل (۷۳)، آیه ۲

«قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

(۱۰۴) هُمَام: بزرگمرد، بزرگوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

چونکه بِخُسْپید، به خواب، آب دید
یا لبِ جُو، یا که سبو یا سَقَا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت (۸۰۵) شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید
باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیاطلب رها شوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت
درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

تا به گفت و گویِ بیداری دَری
تو زگفتِ خواب، بویی کی بَری؟

سیرِ بیرون است، قول و فعلِ ما
سیرِ باطن هست، بالای سَمَا (۸۰۶)

(۱۰۵) فکرت: اندیشه

(۱۰۶) سَمَا: آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر (۱۰۷) توی
سیر تُو، چه جای صاحب‌سیر تُو

چون شدی مَن کانَ اللهُ از وَلَه (۱۰۸)
من تو را باشم که کانَ اللهُ له

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تا بم ز مشکات (۱۰۹) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کافتابش برداشت
از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (۱۱۰)

(۱۰۷) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

(۱۰۸) وَلَه: حیرت

(۱۰۹) مِشْكَات: چراغدان

(۱۱۰) چَاشْتُ: هنگام روز و نیمروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۹

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»

«پاره‌ای از شب را به نمازخواندن زنده بدار.
این نافله خاص تو است. باشد که پروردگارت، تو را به مقامی پسندیده برساند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۶

هین خمش کن به اصل راجع شو
دیده راجعون^(۱۱۱) نمی‌خسبد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«... ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»

(۱۱۱) راجعون: برگردندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

خواننده‌ای إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
تا بدانی که کجاها می‌رویم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۱۸

راجعون گفت و، رجوع این‌سان بُود
که گله وا گردد و، خانه رُود

مجموع لغات:

- (۱) مَهْلَقًا: ماهرو، زیبا رخسار
- (۲) تَوْتِيَا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌یستند.
- (۳) أَلْصَلَا: به هوش باشید
- (۴) بُرَاق: مرکوب خاص حضرت رسول اکرم (ص) در شب معراج
- (۵) سَمَا: سماء، آسمان
- (۶) جَفَّت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلوی هم می‌بندند.
- (۷) خَرْوَب: گیاه خَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۸) می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۹) حَارِث: تازه پدیده آمده، جدید، نو
- (۱۰) حَدَّث: مدفوع

- (۱۱) صَنَم: بت، دلبر و معشوق
- (۱۲) مُهْتَدَى: هدایت شونده
- (۱۳) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۱۴) دُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۵) حَدِيد: آهن
- (۱۶) قَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۷) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۱۸) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۱۹) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۲۰) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۱) أَحْوَل: لوچ، دویین
- (۲۲) جَرِيْدَه: یگانه، تنها
- (۲۳) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
- (۲۴) دَنَى: فرومایه، پست
- (۲۵) دَهْلِيْز: راهرو
- (۲۶) تَن زَدِن: ساکت شدن
- (۲۷) پَکَاه: صبح زود، سَحَر
- (۲۸) آيِسْت: آيِسْتَن
- (۲۹) گَش: بسیار، فراوان، انبوه
- (۳۰) اِهْطُوا: فرودآید، هُیوْط کنید.
- (۳۱) بِنْدَى: اسیر، به بند درآمده
- (۳۲) قُمْ اللَّيْل: شب را زنده بدار
- (۳۳) فَرَقْد: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند.
- (۳۴) اَيْقَان: یقین
- (۳۵) فِرُو مَأ: نایست
- (۳۶) قَلَاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۳۷) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۳۸) آيِس: ناامید
- (۳۹) کِيْمِيَا سَا ز: کِيْمِيَا گِر
- (۴۰) مِيْنَا گِر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.
- (۴۱) رَوَاق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در اینجا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
- (۴۲) آبْگُون: آبی، مانند آب
- (۴۳) اِکْسِيْر: کِيْمِيَا
- (۴۴) نِيْسِيَان: فراموشی
- (۴۵) غَبِن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد
- (۴۶) حَوَل: دویین شدن، در اینجا مراد دیدن واقع‌بینی نداشتن است.
- (۴۷) قَلْزَم: دریا
- (۴۸) شَحْم: پیه
- (۴۹) لَحْم: گوشت
- (۵۰) مَخْمور: مست
- (۵۱) طِمَم: دریا و آب فراوان
- (۵۲) رَمَم: زمین و خاک
- (۵۳) طِم و رَمَم: منظور از طِم و رَمَم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
- (۵۴) جَوَجُو: یک جو یک جو و ذره ذره
- (۵۵) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور
- (۵۶) وَا فَى: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد
- (۵۷) غَرَر: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۵۸) مُصِر: اصرارکننده
- (۵۹) حِيْفَه: لاشه، مُردارِ بوگرفته
- (۶۰) رَحِيص: کم‌ارزش، ارزان

- (۶۱) جُفْتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
 (۶۲) ساری: سرایت‌کننده
 (۶۳) حَدَث: مدفوع
 (۶۴) مَبْغُوض: مورد غضب واقع شده، مورد تنفّر قرار گرفته شده
 (۶۵) رَضَى: خشنود
 (۶۶) فَطَس: پهن شدن بینی
 (۶۷) عمی: کوری
 (۶۸) لَقُوه: کژدهانی، کژروی. این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.
 (۶۹) اِنْتالاف: سازوار آمدن، سازش
 (۷۰) زایل شدن: از میان رفتن، برطرف شدن
 (۷۱) سُدّه: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.
 (۷۲) آماس: وَزْم، نَوْرْم
 (۷۳) اِسْتَقَا: آب خواستن و آب نوشیدن
 (۷۴) غَرَض: قصد
 (۷۵) جَلْدی: چابکی، چالاکی
 (۷۶) صَبیحِ کاذب: بامداد دروغین، صبحی است که قبل از صبح صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود و دوباره تاریکی همه‌جا را می‌پوشاند.
 (۷۷) اَفول‌کننده، زایل‌شونده، ناپدیدشونده
 (۷۸) صَبیحِ صادق: بامداد راستین
 (۷۹) کیا: بزرگ
 (۸۰) قوت: غذا
 (۸۱) رایضی: رام کردن اسب سرکش
 (۸۲) نوش: شهید، انگبین
 (۸۳) چَرِبش: چربی، روغن
 (۸۴) مُسْتَعَجِلی: شتابکاری، تعجیل
 (۸۵) مرتضی: خشنود، راضی
 (۸۶) فایت: از میان رفته، فوت شده
 (۸۷) سَقام: بیماری
 (۸۸) بُد: گزیر، فرار
 (۸۹) حُطُوبَتین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز حُطُوبَتین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
 (۹۰) شَسْت: قلاب ماهیگیری
 (۹۱) حَرّ: گرما، حرارت
 (۹۲) تیه: بیابان‌شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 (۹۳) سَقِیه: نادان، بی‌خرد
 (۹۴) هَرُوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
 (۹۵) بُعد: دوری
 (۹۶) مَکْرَم: گرامی و ارجمند
 (۹۷) قُلّ: بگو
 (۹۸) اَعُوذُ: پناه می‌برم
 (۹۹) نَفَاثات: بسیار دمنده
 (۱۰۰) عَقْد: جمع عقده، گره‌ها
 (۱۰۱) اَلْغِیَاث: کمک، فریادرسی
 (۱۰۲) اَلْمُسْتَفَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند

(۱۰۳) طُوق: گردنبند

(۱۰۴) هُمَام: بزرگمرد، بزرگوار

(۱۰۵) فِکْرَت: اندیشه

(۱۰۶) سَمَا: آسمان

(۱۰۷) بِيْـبِصِرٍ و بِيْـسَمَعٍ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.

(۱۰۸) وَه: حیرت

(۱۰۹) مِشْكَات: چراغ‌دان

(۱۱۰) چاشْتُ: هنگام روز و نیمروز

(۱۱۱) راجعون: برگردندگان